

که یارش از که امین ره برید
 بیاجای که همت بر کایم
 زینجی بادی امید و ارست
 ز حد بگذشت درد انتظارش
 در آغاز حسد بردن او ان دور انداختن یوسف علیه السلام از کنان
 دیر خامز استاد کن زان
 که چون یوسف بچو با سر اقرار
 بسان مردش دیده نبشت
 کوفتی با وی انسان لفظ پان
 درنجی بود در صحن سسرای
 چو سکان صورج سبزه ششی
 ستاده در مقام استقامت
 کشته شش ازین فیروز گانش

چو خور طالع شود چون مبرک
 ز کفان ماه کف تر بیاریم
 نظر بر شاه راه انتظارش
 دو بخشش کنیم از وصل یارش
 درین نامه چنین دادی سخن
 دل یعقوب را ممشوق خود ست
 ز فرزند ان دیگر دیده بر بست
 که بروی کشانشان هر دم سدا پیش
 بسری و خوشی بگفت فرانش
 ز جنبش بر و جدی بر نوروشی
 فلکند بر زمین نکل کر امت
 ملایک گشته گشتگان جنبش

پایان

پایانچ هر برکش ز بانجی
 به فرزند کش دادی خدای
 همان دم تازه شانی بر مید
 چو در راه بلاغت با ستاد
 بجز یوسف که از تاید بخشش
 نهال باغ جان بود او نشاید
 ششی پنهان ز انوان با پیر گفت
 دعا کن تا کفیل کارو گشتم
 که از عهد جوانی تا پستی
 دهد در جلوه گاه بتنگ و بار
 پر روی نفسخ در خدای
 رسید از ندره بیک ملک سر
 ز نغم شیشه ایام دیده

نباید و عجب تسبیح خوانی
 از ان خرم درخت سدره مانند
 که با قدش برابر کشیدی
 بدستش از ان عصای بنزدای
 عصای لایق نیامد زان درخش
 که با او شش چو پانمس کرب
 که ای باروی بعیت با لفظ نبشت
 بر دیانده عصای از به شتم
 کند بر جا که افتیم دستگیری
 مرا بر برادر سرس فزای
 برای خاطر یوسف دعا کرد
 عصای سبز در دست از زبرجد
 تسبیح اره دور ان کشیده